

سقوط از متعالی به مبتذل در رویارویی فرهنگها

محمد قانند



فصلی از کتاب در دست انتشار

ظلم، جهل و برزخیان زمین:

نجوا و فریاد در برخورد فرهنگها^۱

(۱۳۸۲)

جز در موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این مطلب با اجازه مؤلف مجاز است.

mGhaed@lawhmag.com

www.mGhaed.com

به اسطوره‌ها تا چه حد می‌توان نزدیک شد بی‌آنکه از شکوه و جذابیت افسانه‌ای‌شان کاسته شود؟ فرهنگهای فروخته تا چه حد قابل احیا هستند؟ وقتی سازندگان تلفنهای همراه، هم از نغمه سونات بتهوون و هم لالایی بومیان پرو به عنوان صدای زنگ استفاده می‌کنند، آیا این تساوی را می‌توان به معنی تعادل و عدالت گرفت؟ از یک سو، اثر کم‌همانند آهنگساز بزرگ، به سبب مکرر شنیده شدن بی‌آنکه نیازی به گوش کردن به آن باشد، به پیش‌پافتادگی و ابتذال کشانده می‌شود (به همین سبب، در عرف کار رادیو-تلویزیون در دنیا استفاده از آثار آهنگسازان کلاسیک به عنوان آرم برنامه را نمی‌پسندند). از سوی دیگر، نغمه‌ای که به بومیانی کوه‌نشین در گوشه‌ای از دنیا محدود بوده است ارج می‌یابد و در سراسر جهان طرفدار پیدا می‌کند. آیا ما در میانه جهان ایستاده‌ایم و همه چیز را با وضوح $\frac{2}{3}$ می‌بینیم، یا گاه لازم است برای بهتر دیدن پدیده‌ها به آنها نزدیک‌تر شویم؟

آدمها و فرهنگها ممکن است عمری دراز داشته باشند، اما زنده کردن مرده ناممکن است. رعایای امپراتور ژاپن با او کم‌ویش همان رفتاری را می‌کنند که از عهد قدیم می‌کرده‌اند، اما در جایی به نام جمهوری آفریقای مرکزی در دهه ۱۹۸۰ که یک چتر باز سابق ارتش به عنوان امپراتور، و به سبک ناپلئون، تاجگذاری کرد کار به رسوایی و کودتا کشید. در ایتالیا نه تنها بازمانده بناهای باستانی را در وسط شهرها حفظ کرده‌اند بلکه هزارها فیلم تاریخی در دکورهای مقوایی ساخته‌اند، اما وقتی بنیتو موسولینی تصمیم گرفت روح نیاکان را با بتون و در وسط خیابانها زنده کند، بناهای پرشکوهی که به تقلید از سزارهای روم باستان ساخت اسباب طعن و لعن و نمونه سلیقه بنگل‌پسند شد.

سالها پیش پلکانهایی آهنی در نقش رستم نصب کرده بودند که بیننده را به گورهای سنگی در دل کوه می‌رساند. حضور در کنار مقبره خالی پادشاهان عهد باستان نیز تجربه‌ای است، اما احساس تحسین عظمت نیاکان با منظره‌ای دیگر درمی‌آمیخت: روستاییان محلی سطلهایی پر از یخ به کنار مقبره‌های سنگی می‌بردند و به بازدیدکنندگان، پستی و کوکاکولا می‌فروختند. در آن هوای گرم و خشک، نوشابه خنک البته گواراست، اما به قیمت ایجاد تقابل بین مبتذل و متعالی. در زمینه سکوت کوهستان و صدای باد در حفره‌های خالی مقبره‌ها که انگار راز قرن‌ها را به نجوا باز می‌گوید

¹ Mohammad Ghaed, "Free Fall from Sublime to Mundane in the Clash of Cultures"; a chapter from *Injustice, Ignorance and the Purgatory: Cry and Whisper in the Dialogue of Cultures* (2003; to be published).

و به گفته خاقانی شروانی، "دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو"، پسرک روستایی در بطریهای پپسی را فسکنان برای مشتریها باز می‌کرد.

بعدها آن پله‌های آهنی را برچیدند و بازدیدکنندگان به تماشای حجاریهای روی پیشانی کوه از دور قناعت کردند، اما همه کس به اندازه خاقانی پند نمی‌گیرد. جشنهای بزرگداشت بیست و پنجمین قرن ایجاد شاهنشاهی پارس در مهر ۱۳۵۰ در تخت جمشید، به جای احیای عظمت ایران باستان، کلاً تبدیل به مضحکه‌ای رقت‌آور شد. در دنیا به برگزاری جشنی به اصطلاح ملی زیر مراقبت شدید پلیس امنیتی و بدون حضور عامۀ مردم، پوزخند زدند و این سؤال در گزارشهای خبری مطرح شد که این هزینه گزاف تا چه حد با رضایت مردم بوده است. یکی از ناراحتی‌های مهمانان خارجی که چند روزی در تخت جمشید از آنها پذیرایی شد، مگسهای سمج در روز و نیش پشه‌ها در شب بود (فیلمهای خبری مهمانان عالمقام را در حال دور کردن مگس از سر و صورتشان نشان می‌داد). زیستگاه این حشرات، مرغداری‌ها، دامداری‌ها و طویله‌های اطراف تخت جمشید و جلگۀ مرودشت است که آفتابی سوزان و سرمای خشک دارد. اینکه پادشاهان عهد باستان در آن هوای واقعاً بد تا چه حد احساس راحتی می‌کرده‌اند بر ما روشن نیست، اما پشه‌پران‌ها و چترهای بالای سرشان در حجاریها نشان از این دارد که شاید به آنها هم چندان خوش نمی‌گذشته است.^۲ در دهه ۱۳۵۰، توجه ناظران و مسافران خارجی به ایران و فرهنگ آن، نه صرفاً در معنی میراث باستانی بلکه از نظر طرز زندگی مردم معاصر در کوچه و خیابان، افزایش یافت. این توجه دلایلی عملی داشت. با چهاربرابر شدن درآمد نفت، شمار خارجیان شاغل و ساکن در ایران رو به فزونی بود و این افراد ناچار از شناخت فرهنگ مردم ایران بودند تا بتوانند در جامعه میزبان کار و زندگی کنند. در کنار اظهار نگرانی از ظرفیت جامعه ایران برای تحمل دگرگونی‌های یک‌شبه در ساختار اقتصاد کشور، یکی از مضامین گزارشها در رسانه‌های جهان طرز راندگی مردم ایران بود که بشریت را به حیرت انداخته است.

در سال ۱۳۵۸، از سفارت آمریکا در تهران جزوه‌هایی به دست آمد که برای راهنمایی آمریکایی‌های ساکن ایران در مراد با مردم بومی (و البته ترفندهایی برای جان به‌دربردن از مخاطرات راندگی آنها) تهیه شده بود. اما هر متنی از این قبیل بخشی از فعالیت‌هایی به اصطلاح جاسوسی نبود و روی همه این جزوه‌ها مهر طبقه‌بندی اطلاعاتی دیده نمی‌شد. یکی از این متنها جزوه‌ای بود که باشگاه زنان آمریکایی در تهران تهیه کرده بود و در برخی کتابفروشی‌های تهران که خارجیان به آنها سر می‌زدند عرضه می‌شد.^۳ این جزوه برای آگاهی زنانی بود که همسر ایرانی داشتند یا همسرشان در ایران کار می‌کرد. جزوه ۴۳ صفحه‌ای تنها به جنبه‌های عملی و کاربردی توجه دارد و تهیه‌کنندگان آن با دقت کوشیده‌اند از جدل دور بماند، زیرا در حکم نقشه‌ای برای حضور در جامعه و حرکت در فرهنگ شهر است، نه جای بحثهای کشدار تطبیقی و تاریخی در ریشه‌ها و عواملی که پرداختن به آنها کار خارجیان در درک محیط و تطابق با آن را دشوارتر می‌کند. از این رو، جزوه تا آن حد که انسان ناظر می‌تواند بیطرف باشد از داوری ارزشی عاری است. تهیه‌کنندگان جزوه که با نام باشگاه زنان آمریکایی منتشر شده است می‌کوشند توضیح بدهند فرهنگ ایرانی هم برای خودش نوعی شیوه زندگی است و میلیونها نفر به آن خو گرفته‌اند، اما در مواردی نمی‌توانند از به‌کاربردن صفت "بد" خودداری کنند. از جمله، در بخش ششم با عنوان "تحمل کلک خوردن ندارم" که درباره رواج تقلب در کسب در ایران است، توضیح می‌دهند که ایرانی‌ها عاشق چانه‌زدن به‌عنوان نوعی ورزش هستند و گاه به اینکه کاسبها سرشان

^۲ یک دیپلمات آلمانی که در دهه ۱۹۳۰ در ایران سفیر بود نظر می‌دهد در عهد باستان سطح آب در منطقه تخت جمشید باید بالاتر بوده باشد: «به این علت لابد گیاهان بیشتری از امروز در آن نقطه وجود داشته است... نظامیان همواره در گفتگو با من از این نظریه دفاع کرده‌اند که لشکرکشی اسکندر به مناطق خشک و بی‌آب ایران با کیفیت امروزی حتماً با شکست مواجه می‌شده است.» (ویپرت بلوشر، سفرنامه بلوشر، ترجمۀ کیکاووس جهاندار؛ خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹؛ ص ۲۴۰-۱).

^۳ *At Home in Iran*, prepared by Mary Catherine Bateson, with members of St. Paul's Church in Tehran, for The American Women's Club Handbooks; second edition, Tehran, 1976.

کلاه گذاشته‌اند می‌خندند؛ و نویسندگان جزوه نظر می‌دهند که " شما هم کمی بخندید،" اما بلافاصله می‌افزایند: " آدم می‌تواند وقتی پایش روی پوست موز لیز می‌خورد به وضع و حال خودش بخندد؟" در ادامه همین بحث می‌نویسند:

وقتی فرشی می‌خرید و آن را به یکی از آشنایانتان نشان می‌دهید و او قسم می‌خورد که سرتان کلاه گذاشته‌اند باور نکنید. این ورزش رایجی است که در تمام خانه‌ها جریان دارد و خارجی‌ها هم بازی را یاد می‌گیرند. کاملاً ممکن است از وقتی که دوست شما خرید کرده تا حالا قیمت‌ها واقعاً بالا رفته باشد. شما باید چه کنید؟ روش استاندارد، دروغ‌گفتن درباره مبلغی است که پرداخته‌اید، اما از این کار هم احساس بدی به شما دست می‌دهد. پیش از اینکه قیمت جنس را به دوستان بگویید، از او بپرسید باید چقدر داده باشید. بسیار احتمال دارد که نظری نداشته باشد.

و یک مشاهده دیگر در تفاوت نگاه فرهنگیها به علت بیرون رفتن افراد از خانه:

در خیابانها و میدانها، هم زنان خارجی و هم زنان ایرانی در معرض متلک‌پرانی‌اند. این عمل به فرضی برمی‌گردد که بنا به آن، مردم از خانه بیرون می‌روند تا دیگران را ببینند و دیگران آنها را ببینند.

فصلهای دیگر این جزوه که در سال ۱۳۵۳ در تهران چاپ شد به تعریف پاکیزگی در فرهنگهای مختلف — و اینکه آب حوض و جوی روباز کنار خیابان در نظر بسیاری از ایرانیان پاک است — و رفتار مناسب زن خارجی در مغازه، خیابان، تاکسی، خانه آشنایان و البته در برابر مردان غریبه می‌پردازد و هشدار می‌دهد که تصور مرد ایرانی از زن خارجی ممکن است تا حد زیادی تحت تأثیر فیلمهای اروپایی و آمریکایی باشد.

یک دهه بعد، نوبت زنان خارجی بود که تصویرشان از مرد ایرانی را از فیلم سینمایی و رمان به دست بیاورند. در این فاصله، واقعه‌ای تاریخی اتفاق افتاده بود. دیپلماتها و کارکنان سفارت آمریکا در تهران را گروگان گرفتند و ۴۴۴ روز در بازداشت نگه‌داشتند. برنامه اخبار ساعات پریننده بسیاری از شبکه‌های تلویزیونی در آمریکا هر شب با یادآوری تعداد روزهای اسارت هموطنانشان در ایران شروع می‌شد. با پایان بخش ایرانی آن ماجرا در سال ۱۳۵۹، داستان گروگانگیری در بیروت ادامه یافت. در فیلمهایی که در همان زمان در آمریکا ساخته می‌شد کلیشه ایرانی مسلمان، یا مسلمان ایرانی، مردانی بودند که با ته هفت تیر پسته می‌شکستند. در چنان فضایی بود که رمان، یا سرگذشت‌نامه، *بدون دخترم هرگز*، ابتدا به زبان انگلیسی در آمریکا و سپس ترجمه‌های آن در کشورهای دیگر انتشار یافت و چندین سال بعد، از روی آن فیلمی پیش‌پاافتاده به همین نام ساختند. داستان گروگانها تمام شده بود اما نه برای صنعت تبدیل حرف و حدیث به کالا.^۴

این کتاب روایت زنی آمریکایی است از سفرش به ایران در تابستان ۱۳۶۳ که ابتدا قرار بود دو هفته باشد اما یک سال و نیم به درازا کشید؛ و کشمکش او با شوهر ایرانی‌اش برای بیرون بردن دخترش از ایران، جامعه‌ای که در آن کسی حتی جز همسر مطیع بودن برای او قائل نیست و گوش شنوایی که به درد او توجه کند وجود ندارد. سرانجام، پس از ماجراهای بسیار، از مرز زمینی ایران می‌گریزد و به وطن خویش بازمی‌گردد تا زندگی را با نام و هویتی تازه شروع کند (عکس او هیچ‌گاه جایی چاپ نشد). هر سال هزارها جلد از این نوع داستان آدم خوب-آدم بد در سراسر جهان منتشر، خوانده و فراموش می‌شود. حجم داستانهایی از این دست که طی دهها سال علیه روس‌ها و چینی‌ها و دیگران در غرب انتشار یافته است سر به خروارها می‌زند و وقتی منازعات بین‌المللی فروکش می‌کند کمتر کسی آنها را به یاد

^۴ کتاب *بدون دخترم هرگز* (بتی محمودی، با همکاری ویلیام هوفر) نخستین بار در سال ۱۹۸۷ در آمریکا به بازار آمد. در سال ۱۹۹۳، با روی پرده آمدن فیلمی که از آن داستان و در شهرهای اردن ساخته شده بود، در تیراژ وسیع و همراه با کتابی دیگر از همین نویسنده با عنوان *برای عشق فرزند* (*For the Love of a Child*) تجدید چاپ شد. کتاب اخیر درباره تلاش پدران و مادرانی است که کوشیده‌اند فرزندانشان را از کشوری به کشور دیگر ببرند. حتی خوانندگان کتاب نخست به کتاب اخیر توجهی نشان ندادند و آن را پراکنده و سرهم‌بندی شده یافتند. نگاه کنید به سایت Amazon.

می‌آورد. اما این کتاب پیش از آنکه فراموش شود، ضربه‌ای سنگین به تصویر ایران و ایرانی در جهان زد (ضربه اصلی را فیلم وارد آورد). بالارفتن و بالابردن فرهنگها به چه آثار هنری و کتابهای پرزحمتی نیاز دارد، و با چه متنها و فیلمهای نازلی می‌توان ملتها را خوار و سرشکسته کرد. بین سنگینی ضربه، و سبکی کتاب و سخافت فیلم تناسب معقولی وجود نداشت.

سنگینی ضربه تا حد زیادی به این سبب بود که روسها و چینیها، زمانی که سوژه فیلمهای آرتیست خوب در برابر موجودات خبیث می‌شدند، جوامعی بودند به نسبت بسته‌تر از ایران، و در غرب نمایندگان بسیاری نداشتند. اما در بسیاری جوامع غربی ایرانی‌هایی زندگی می‌کنند، و در غرب آمریکا اقلیتی‌اند که به چشم می‌آید. علاوه بر این، خانواده دومیته‌ای که یک سر آن به ایران برسد کم نیست. از این رو، بسیاری آدمهای عادی قربانی تصویر جامعه و کشورشان در رسانه‌های غرب و بلاگردان کشمکشهای حکومت کشور خویش و کشور میزبان شدند. تحقیقی میدانی در این باره انجام نشده است اما گمان می‌رود جو ضدایرانی این رمان سبب ازهم‌پاشیدن برخی خانواده‌های دو ملیتی شده باشد. معاهداتی بین‌المللی ناظر بر رفتار متقابل ارتشهای متخاصم در میدان جنگ است، اما کسی از این قربانیان خاموش، بی‌سلاح و گمنام حمایت نمی‌کرد، زیرا نبرد در سطحی فرهنگی جریان داشت و برخورد فرهنگها، حتی وقتی پر سر و صداست، نه در میدانی مشخص، بلکه در ذهنها جریان دارد. بسیاری از ایرانی‌ها گفتند علاقه‌ای به خواندن کتاب *بدون دخترم هرگز* ندارند و گرچه شمار بزرگی از ایرانیان در آسیب روحی ناشی از آن فیلم سهیم شدند، شمار ایرانی‌هایی که آن فیلم آن را تماشا کردند چندان بزرگ نبود. کتابی که ضربه‌ای بسیار بزرگ به تصویر فرهنگ و مردم ایران در جهان وارد آورد تا حد زیادی نزد قربانیانش ناشناخته ماند و مطبوعات ایران به نوشتن مقاله‌هایی سطحی و سراسری و تکرار مضمون همیشگی توطئه دشمنان خارجی اکتفا کردند.^۵

راوی کتاب در بازگشتی به گذشته شرح می‌دهد که زمانی پس از یک ازدواج ناموفق و با دو فرزند، برای درمان پاره‌ای ناراحتی‌های جسمی-روانی مزمن نزد طبیبی ایرانی رفت که بعدها همسر دومش شد. تا زمان اقامت در آمریکا، مشکلی جدی بایکدیگر نداشتند و شوهر او مردی بود آداب‌دان و مهربان که خریدن گل برای سالگرد تولد او را فراموش نمی‌کرد. اما طی سفری به ایران دریافت که شوهرش پروانه طبابت در آمریکا را به دلایلی از دست داده است و قصد بازگشت ندارد. و گرچه راوی داستان را آزاد می‌گذارد که هرگاه بخواهد از ایران برود، مطلقاً حاضر نیست اجازه بدهد دختر خردسالشان به همراه مادرش به آمریکا برگردد. این هسته ماجراست.

کتاب به قلم فردی حرفه‌ای است بر مبنای تقریرات راوی؛ با قدری اغراق اما سبکی ساده و عاری از ظرایف ادبی که در این قبیل رمانها جای ندارد. تصویری است مشخصاً خصمانه اما اساساً مستند. توصیفها و تصویرهای راوی از آنچه در ایران و در خانواده‌های ایرانی دید جزء به جزء قابل انکار نیست، اما در کل، بسیار پررنگ‌تر از واقعیت به نظر می‌رسد. برای ناظری دیگر که در چنان شرایط دشواری گرفتار نباشد، در واقعیت زندگی عواملی جبران‌کننده و تعادل‌بخش وجود دارد که در این داستان غایب است. به سبب برخورد شدیداً عاطفی راوی و عملاً گروگان گرفته شدن او در خانواده همسر ایرانی‌اش، اصل بر بدی است و او مصادیق کل را بر اجزا تعمیم می‌دهد: کلاً گروگانگیر و بدند، پس تک‌تکشان گروگانگیر است و فردفردشان بد است.

نمونه‌های آن شیوه زندگی که در کتاب توصیف می‌شود در ایران کم نیست: جشنها و مهمانی‌های آشفته و پر سر صدای خانواده‌ها؛ گوسفندکشتن در حیاط خانه یا وسط کوچه؛ غذا‌های بسیار چرب و طرز غذاخوردن شلوغ و بسیار

۵ دو سه نشریه ادبی آن زمان ایران حاضر به چاپ مطلب این نگارنده نشدند. احتمال دارد مقاله‌هایی مشابه نیز امکان درج نیافته باشد. ویراستاران نشریات روشنفکری هم مانند بسیاری از هموطنانشان ترجیح می‌دهند قضایایی که ممکن است به غرور ملی برخوردند باشد مکتوم بماند. مدتها پس از فروکش کردن هیاهوی این کتاب، در سال ۱۳۷۷ ترجمه‌ای از آن در ایران انتشار یافت (ترجمه محمد زرین‌بال، نقد و تفسیر از مینو بدیعی، نشر ثالث).

سریع سر سفره‌ای پر از لگه‌های چربی که در انتهای کار پر از خرده‌ها و تکه‌های غذاست؛ روابطی پر از تعارف، و تلاش شنونده برای کشف تیت واقعی گوینده که گاه در آنچه نمی‌گوید نهفته است؛ گفتگوی خصوصی آدمها در وسط جمع که به توطئه‌ای در گوش می‌ماند؛ فریادکشیدن همزمان چندین نفر که به دعوا بیشتر شبیه است تا به مکالمه؛ تکیه کلام *ان شاء الله*؛ طرز برخورد مهاجمانه بسیاری از مردان ایرانی در هنگام صحبت با زنی بیگانه؛ و نگاه کردن - یا در واقع نگاه نکردن - برخی مردان ایرانی وقتی مجبور به صحبت با زنی نامحرم‌اند؛ و بسیاری تصویرهای دیگر کتاب بخشی از زندگی روزمره در ایران است، همراه با تلقی بسیار منفی راوی و داوری او در ارزشها و فرهنگ دیگران.

از نخستین تفاوت‌هایی که راوی به آن توجه می‌کند نبودن وسایلی است که در فرهنگ غرب مبلمان خوانده می‌شود. هنوز بسیاری از ایرانیان نشستن روی مبل و صندلی را تکلفی می‌دانند مربوط به اداره و موقعیتهای خشک رسمی، و ترجیح می‌دهند احساس صمیمیت را با چهارزانو نشستن در کنار یکدیگر نشان بدهند (برخی مساجد که پیشتر برای مراسم ترحیم صندلی می‌گذاشتند پس از سال ۱۳۵۷ دوباره به شیوه نشستن روی زمین برگشتند). نزد بسیاری از ایرانیان، چهارزانو نشستن روی زمین و استفاده از نوع توالست سستی، نه تنها انتخاب صحیح، بلکه تنها انتخاب طبیعی برای انسان است. نکته در برخورد فرهنگها و خرده‌فرهنگ‌هاست. شکل و اسباب زندگی رفته‌رفته تغییر می‌کند و کسان بسیاری که کودکی و نوجوانی را در فرهنگ نشستن روی زمین گذرانده‌اند، پس از عادت کردن به حالتی از نشستن که زانو همواره زاویه قائم داشته باشد، حاضر نیستند به طرز پیشین رجعت کنند. مشکل راوی در موقعیت خصمانه‌ای است که در آن گرفتار می‌شود و در چشم او بر همه چیز سایه‌ای سیاه می‌افکند.

سر و کار راوی در زمان نامناسب در جایی نامناسب با آدمهایی نامناسب افتاد، و نامناسب بودن فقط به طرز صحبت و نشستن و غذا خوردن آن آدمها مربوط نبود. همزمان با نبرد در سطحی کلان میان دو دولت، مشکل او از سطح اختلاف خانوادگی بیرون رفت و با مناقشات دو دولت، که به شخص او ربطی نداشت، مخلوط شد. در سال ۱۳۶۳، در پسرلرزه‌های یک انقلاب، در بجنوبه جنگی پایان‌ناپذیر در مرز غربی و بمبهایی که گاه‌به‌گاه بر تهران فرود می‌آمد، و همزمان با کشمکشهایی در روابط بین‌المللی، همراه با هُرم خاک‌آلود تابستان، ایران برای نخستین دیدار یک مسافر خارجی جای مناسبی نبود، تا چه رسد که این مسافر از آزادی انتخاب بین ماندن و رفتن و همراهی فرزندش هم محروم شود. اهل خانه‌ای که بیشتر به صومعه یا سربازخانه شباهت دارد و تبدیل به زندان او شده است کله سحر برمی‌خیزند تا با سر و صدای بسیار، نماز بخوانند، و طی ساعات روز مدام تسبیح می‌اندازند و ذکر می‌گویند. زن آمریکایی وقتی به آیات الهی درباره رافت استناد می‌کند، همین آدمها که از فرط خداپرستی روی پا بند نیستند به او یادآور می‌شوند که آیات دیگری هم در باب برتری مردان، و حق شوهران به تنبیه بدنی زنان نافرمان وجود دارد. در فضایی پرتنش که تبلیغات سیاسی از در و دیوار می‌بارد، راوی نتیجه می‌گیرد که آیات الهی عملاً نوعی بخشنامه برای آزر دادن دیگران است. حضور او اساساً در چنان محیطی نابجا بود و از این بابت باید بخشی از مسئولیت انتخابی بدفرجام را بپذیرد.

بخش دیگر مسئولیت را البته باید همسر ایرانی او می‌پذیرفت، اما او هم که پرورده فرهنگ ارجاع قضایا به دستهای پنهانی و غیبی است ترجیح داد پشت سپر اتهاماتی از قبیل "جاسوس سیاه" و غیره سنگر بگیرد و از خود رفع مسئولیت کند. اگر از ابتدا به رفتن همسر آمریکایی و فرزندش رضایت می‌داد احتمالاً خسارت کمتری متحمل می‌شد و شاید خسارات کمتری به تصویر دین و فرهنگ و حیثیت کشور خویش در جهان می‌زد. مشکل او نه انتخاب بین نشستن روی صندلی یا روی زمین، بلکه توسل به رفتاری از نوع رفتار مرد عربده‌جوی ایلیاتی و شوهر پرخاشگر سستی بود، آن هم در زمانی که روابط خصمانه دو دولت هر نجوای محبت‌آمیزی میان فرهنگها را ناممکن می‌کرد. اشتباه بزرگ بعدی مرد ایرانی ماجرا درک نکردن این نکته بود که وقتی مشاجره‌ای خانگی به سطح جنجالی

بین‌المللی کشید و با بوق و کرنا اعلام شد، بهتر است سکوت کند و در مصاحبه‌هایی مطبوعاتی، و یکسره نالازم، به مقایسه اندازه سوسکهای ایران و سوسکهای آمریکا نپردازد. شخص او تا آنجا اهمیت داشت که نگذارد چنان داستانی اتفاق بیفتد، یا بتواند خسارت را کاهش دهد. وقتی چنان رمان و چنین فیلمی در دنیا پخش شد، اهمیتی ندارد که شهروندی کوچولو در گوشه‌ای از ایران آدم خوبی هست یا نیست. از نظر حقوقی، مصاحبه متهم تأثیری بر ادعای شاکي خصوصی ندارد، اما این پرونده دارای جنبه‌های مختلفی است که به ناهمخوانی فرهنگی بر می‌گردد. متهمی که زوجه قانونی‌اش را کتک‌زده و از حقوقش محروم کرده باشد بر اساس فرهنگ سنتی حاکم در زمان واقعه، تبرئه می‌شد؛ بر پایه فرهنگ جاری در ایران امروز، بسته به اینکه در یک شهر بزرگ محاکمه شود یا در شهری کوچک، تا حدی به دردسر می‌افتد و جزای نقدی می‌پردازد؛ در آمریکا، به محرومیت از حقوق اجتماعی، انتقال اموال به شاکي، و دست‌کم ده سال زندان محکوم می‌شود.

برخی غربیان ایران را عمیقاً دوست داشته‌اند، ترجیح می‌داده‌اند همین‌جا بمانند و در مواردی کوشیده‌اند به این مردم خدمت کنند. کسانی از آنها این کشور را در جهان سوم مکانی ممتاز با مردمی بسیار مغرور و جامعه‌ای آکنده از ادبیات و شعر و فلسفه دیده‌اند. یک دیپلمات آلمانی جهان‌دیده که به چندین زبان غربی و شرقی تسلط داشت و هشت سال در تهران کاردار بود بعدها نوشت: "در هیچ‌جا به اندازه ایران این همه دوست خوب نداشته‌ام و این همه آدم که ارزش آشنایی داشته باشند نشناخته‌ام."^۶ بعضی سالهای بسیاری را در این کشور گذراندند و همین‌جا به خاک رفتند.^۷ اما درجه تأیید این فرهنگ و جامعه از سوی ناظران تا حد زیادی بستگی به دور یا نزدیکی آنها به مردم ایران دارد. در نمای درشت، ریزه‌کاری‌هایی به چشم می‌آید که در چشم‌انداز دیده نمی‌شود. نظر پرتحقیر اشخاصی از قبیل گوینو را که آشکارا پیشداوری‌های نژادپرستانه قرن نوزدهمی داشت، هرچند که مشاهداتش در مواردی واقعاً جالب است، کنار بگذاریم و ایران را از دید کسانی ببینیم که از نزدیک با ایرانیان معاشرت و بخصوص رابطه کاری داشته‌اند. آن تصویر، چه در گذشته و چه امروز، در چشم بسیاری خارجیان از این قرار بوده است: سرزمینی خشک و بد آب و هوا، شهرهایی با معماری زشت، جامعه‌ای نیمه‌متمدن، مردمی دورو و خوگرفته به کرنش در برابر بالادست و تکبر به زیردست، با درجاتی بسیار متفاوت در برخورداری از صفت درستکاری، که از داشتن مریبان دلسوز و باصلاحیت محرومند. تا پیش از آن روایت، چنین تصویری با صراحت روی کاغذ نیامده بود، به این سبب که کمتر سیاحی تا آن حد آزرده‌خاطر شده بود.

در سال ۱۳۴۱، معلمی آمریکایی، یا شاید کانادایی، که در دانشگاه شیراز زبان انگلیسی تدریس کرده بود پس از بازگشت به کشورش کتابی منتشر کرد از مشاهداتش در ایران با عنوان *مرد شوخ*^۸ (احتمالاً اشاره‌ای به لطفعلی صورتگر، رئیس وقت دانشگاه شیراز). کتاب که ترجمه فارسی بخش کوچکی از آن همان سالها در ضمیمه ادبی نشریه‌ای محلی انتشار یافت^۹ تصویری است صریح از نظام اجتماعی و نوع روابط در جامعه ایران: فشار رئیس دانشکده برای دادن بورس به دختر خودش در حالی که مدرسانی، از جمله راوی، بورس را حق دانشجوی بی‌پارتنی اما ساعی می‌دانند؛ پاپوش دوختن مقامهای دانشگاه برای استادان ناراضی با کمک پلیس امنیتی؛ پیشخدمت روستایی راوی که ظاهراً با کلاه گذاشتن سر او، پس از مدتی دوچرخه و سپس موتورسیکلت می‌خرد و در آخر کتاب وقتی، راوی را از ایران اخراج می‌کنند، صاحب تاکسی شده است. اما لحن راوی بیشتر هجوآمیز و انتقادی است تا انتقامجویانه.

⁶ Friedrich Rosen, *Oriental Memories of a German Diplomatist*, (Methuen, London, 1930), p. 156.

^۷ از جمله، آرتور اوپهام پوپ، محقق آمریکایی در هنر و معماری ایران و مؤلف دائرةالمعارفی بزرگ در این زمینه، دهه‌های آخر عمر را همراه همسرش، فیلیس آکرم، در شیراز سپری کرد و هر دو خواستند در اصفهان کنار زاینده رود به خاک سپرده شوند.

⁸ Leo Vaughan, *The Jokeman* (London, Eyre and Spottiswood; Toronto, Ryerson), 1962, 238 pp.

^۹ در یادداشتی در نشریه دریا (ضمیمه روزنامه پیام آسمانی، شماره ۳، مهر ۱۳۴۱، شیراز) درباره کتاب *بندل‌گو*، نام نویسنده، لئو وان، مستعار دانسته شده است.

در مقابل، در گرماگرم مناقشات دو دولت، فوران خشم و میل به تلافی سبب شد آنچه پیشتر حتی بر زبان نمی‌آمد در بدون دخترم هرگز بر کاغذ جاری شود. ۱۰ یکی از جنبه‌های این خاطره-رمان، نادیده گرفتن اصلی است که در آمریکا به مشی صحیح و مصلحت‌اندیشانه، مکتبِ حُسنِ تعبیر یا رعایت نزاکت اجتماعی^{۱۱} شهرت دارد. در دانشگاه‌های آمریکا در دهه ۱۹۸۰ طرز فکری پیدا شد که بر اساس آن اشاره به دیگران نباید همراه با داوری و استفاده از واژه‌هایی باشد که دارای بار ارزشی‌اند یا فرد را به دلیل خصوصیات ذاتی‌اش تحقیر کنند. بر این قرار، ترکیب "آفریقایی-آمریکایی" جای واژه سیاهپوست را گرفت و خصوصیات جسمانی افراد را با واژه‌هایی خشتی و فنی توصیف کردند. مثلاً پیروان مکتب حُسن تعبیر، "در مضیقه از نظر امتداد قائم" را به جای واژه کوتاه‌قد به کار بردند. گرچه مکتب رعایت نزاکت اجتماعی در کشورهای دیگر پیروان چندانی نیافت و حتی به مزاح تبدیل شد،^{۱۲} تضاد لحن این متن با طرز فکری که در همان زمان در آمریکا رواج داشت چشمگیر است. در توصیف عمه‌بزرگ، که راوی از او بیزار بود، می‌نویسد: "بینی عقاب‌اش چیزی نبود که قابل دیدن نباشد" و باز در جای دیگر: "بینی‌اش چنان بزرگ بود که باورم نمی‌شد واقعی باشد." در فرهنگ حُسن تعبیر و خودداری از برچسب‌زدن به افراد، خصوصیات جسمانی را معمولاً با عباراتی از این قبیل توصیف می‌کنند: استخوان‌بندی و تناسب اجزای چهره‌اش با معیارهای مردمان نیمکره شمالی کاملاً همخوان نبود. از اشخاص برای تنظیم اندازه اجزای صورت خویش به نحوی که "باورکردنی" شوند چه کاری ساخته است؟

در روانشناسی اجتماعی برخورد فرهنگها و طبقات چند نکته می‌توان یافت. اول، هرچه طرف انتقادکننده قوی‌تر باشد، ضربه وارده دردناک‌تر و احساس مظلومیت در طرف ضعیف بیشتر است. چنانچه در روزنامه‌ای در یک شهر کوچک ایران مطلبی دائر بر وجود تنعم بی‌حد و حساب در شهر تهران، و حاوی اتهام اسراف و افراط در خوشگذرانی به ساکنان آن درج شود، واکنش خوانندگان احتمالی چنین مطلبی در تهران دلسوزی همراه با مطایبه است. در مقابل، درج مطلبی در روزنامه‌ای چاپ تهران حاوی انتقادی نه حتی به آن اندازه سنگین از مردم یک شهر کوچک ممکن است سبب شود مردم محلی دفتر نشریه در آن شهر را به آتش بکشند و ورود نسخه‌های آن را ممنوع کنند، چون موضوع را کاملاً شخصی می‌بینند و خود را شخصاً در معرض اهانت می‌یابند. زمانی که در تهران مطلبی درج شد درباره حمله وحشیانه افرادی در لرستان به کوهنوردانی که از شهرهای دیگر برای سیاحت آن نواحی رفته بودند، پاسخ مقامهای محلی آکنده از خشم و ملامت بود.^{۱۳} در موردی دیگر، یک دانشجوی اهل تهران که مقاله‌ای در انتقاد از خدمات شهر محل تحصیلش، بوشهر، در روزنامه‌ای در تهران منتشر کرده بود چنان زیر آتشبار حمله‌های شدید اهالی شهر قرار گرفت که ناچار شد در نشریه‌ای محلی پوزش بخواهد.^{۱۴} انتقاد دانشجوی اهل بوشهر از مصائب خویش در شهر تهران بسیار کمتر توجه برمی‌انگیزد، تا چه رسد که کار به عذرخواهی از اهالی پایتخت بکشد. دوم، روند فراقکنی (به مصداق "تیر از کمان چو رفت نیاید به شست باز") برگشت‌ناپذیر است. زمانی که صفتی به دیگران، یا به طرف مقابل، نسبت داده شد، طرف نسبت‌دهنده هرگز از نظر روحی قادر نخواهد بود آن را پس

۱۰ مواردی که خارجیانی را بدون محاکمه واقعی و به اتهاماتی ثابت‌نشده سالها در زندانهای ایران نگه‌داشته‌اند و سپس با زندانیانی در جاهای دیگر مبادله کرده‌اند باید جداگانه بررسی شود. چنین آدمهایی معمولاً توجه دارند که قربانیان نبرد دو دولت‌اند. راوی بدون دخترم هرگز، چون پای عاطفه مادری در میان است، موضوع برخورد فرهنگها را کاملاً شخصی می‌بیند.

11 political correctness

۱۲ در دانشگاه‌های بریتانیا دفاع چندانی از این طرز فکر نشده است. دستورالعمل نگارش برخی نشریات تراز اول آن کشور استفاده از این واژه‌ها را نهی می‌کند. در آمریکا، محافظه‌کاران معتزضند که کسانی کل تمدن غرب و عادات قبایل بدوی را برابر می‌گیرند و در حالی که از اولی به تندی انتقاد می‌کنند، دومی را شایسته هر شفقتی می‌دانند.

۱۳ «آبشار شوی: تکه‌ای از بهشت یا دامگه دزدان سنگ‌انداز»، فصلنامه سهر، تابستان ۱۳۸۱، و بازتاب خوانندگان و پاسخ مقامها، از جمله ایرانگردی و جهانگردی خرم‌آباد، در شماره‌های بعدی همان نشریه.

۱۴ «یک تهرانی در بوشهر»، ضمیمه روزنامه همشهری (۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲)؛ روزنامه پیغام، چاپ بوشهر (۲۰ و ۲۶ خرداد ۱۳۸۲).

بگیرد و بپذیرد این در واقع خصلت خود اوست که همانند خدنگی زهرآگین به سوی حریفان پرتاب شده. درجه عقل و انصاف فرد در این داوری کم‌تأثیر است زیرا موضوع بیش از آنکه عقلانی باشد مربوط به مکانیسمی دفاعی و توجیهی است. پس از بیرون‌انداختن آب‌دهان، بلعیدن آن بینهایت دشوار است، و خون پس از خروج از بدن، ناپاک تلقی می‌شود.

مسئله با توسل به اصول اخلاقی حل نمی‌شود زیرا اخلاق مقوله‌ای است باز. در ژاپن هم، مانند کشورهای خاورمیانه، چرب‌کردن سبیل مقامهای دولت امری غیراخلاقی به شمار نمی‌آید، چرا که روح رؤسای قبایل باستانی، به‌رغم صنعتی شدن جامعه، همچنان حضور دارد. تفاوت در این است که در ژاپن، وقتی طشت رسوایی از بام افتاد و با الهام از قوانین غرب – و نه سنت نیاکان – مقام پیشکش‌گیر محکوم شد، وی ممکن است خودکشی کند. در خاورمیانه بیشتر احتمال دارد سر روزنامه‌نگاری را که پته روی آب انداخته است زیر آب کنند. در غرب که نهادهای سیاسی و اجتماعی تا حد زیادی جای روابط خویشاوندی را گرفته است، ادعا می‌کنند که به پیشکش‌گیر ارفاق نخواهد شد (گرچه رسم هدیه‌پذیرفتن یکسره محو نشده است، بخصوص در سطوح کلان که می‌توان رسیدگی به قضیه را چندین سال به درازا کشاند). در مشرق‌زمین که پیشکش‌گرفتن مقامها اخلاقاً مجاز و بلکه مستحب است و بخشی از مزایای شغلی محسوب می‌شود اما به تقلید از غریبان ظاهراً ممنوع اعلام شده،^{۱۵} فساد یعنی روابط نامشروع جنسی، نه چرب‌شدن و چرب‌کردن سبیل و بستن بار خویش از هر طریق و به هر ترتیب. فساد در فرهنگ آلمانی-انگلیسی-آمریکایی از یک سو و در فرهنگهای شرقی از سوی دیگر، مصادیق کاملاً متفاوتی دارد. در ایران، نیم قرن است علیه فساد اداری قانون وضع می‌کنند، اما این قوانین بسیار کم‌اثر است زیرا با معیارهای اخلاقی و عادات فرهنگی دیرین مردم همخوانی ندارد.

وقتی فرهنگی از سوی فرهنگ بالادست تحقیر می‌شود، پاسخ آن ممکن است نه مقابله به مثل، بلکه پرخاش باشد. فرهنگ قوی‌تر به فرهنگ ضعیف‌تر نزدیک می‌شود و به معاینه آن می‌پردازد، در حالی که فرهنگ ضعیف‌تر نه تنها قادر به چنین کاری نیست بلکه از فهم گزارش حریف از آن معاینه در می‌ماند. اوایل کتاب *بدون دخترم هرگز*، نویسنده با دو معنی واژه oil بازی کرده است: "در ایران، روغن خوراکی هم مثل نفت نشانه ثروت است." این جمله هزل‌آمیز در توصیف غذاهای ایرانیان که به نظر راوی آمریکایی بسیار چرب و چیلی می‌رسد در ترجمه فارسی آن چنین شکلی یافته: "روغن در ایران نشانه ثروت است، حتی روغن خوراکی." زبان فقط یکی از دشواریها در برخورد فرهنگها، و تنها یک مانع در سر راه تفاهم آنهاست. فرهنگها وقتی از هم بسیار دورند درک یکدیگر برایشان دشوار است. وقتی که بیش از حد به هم نزدیک شوند و بخواهند درباره یکدیگر نظر بدهند باز دشواری بسیار است.

حتی وقتی مشکل زبان در کار نباشد، احتمال رنجش خرده‌فرهنگ‌ها از یکدیگر منتفی نیست. در چنین برخوردی، طرف ضعیف‌تر نه تنها بیشتر صدمه می‌بیند، بلکه به همان نسبت احساس مظلومیت بیشتری می‌کند. در *رمان سووشون*، اثر سیمین دانشور، فصلی به نبرد عشایر فارس با قوای دولتی، از زبان یک افسر ارتش که خود درگیر زدوخورد بود، اختصاص یافته است. زمان ماجرا مشخص نمی‌شود، اما باید دهه ۱۳۲۰ باشد. یک عضو ایل قشقایی که بعدها آموزش عشایر را سرپرستی می‌کرد ناخشنودی خویش از ترسیم سیمایی خشن از ایلیاتی‌ها را در چند جا ابراز کرده است.^{۱۶}

۱۵ آخرین سفیر آمریکا در زمان رژیم سابق ایران در خاطراتش می‌نویسد وقتی با همسرش از مشهد دیدن می‌کرد، عبدالعظیم ویان، استاندار خراسان و نایب‌التولیه استان قدس، جواهراتی از طلا و الماس و فیروزه به همسر سفیر داد. مهمانان آمریکایی توضیح دادند که طبق قوانین آمریکا هدیه قبول کردن مقام دولت جرم است اما استاندار، با اشاره به اهمیت آبرو در مشرق‌زمین، یادآور شد که رد هدیه بی‌احترامی به هدیه‌دهنده است. آن هدایا را پس از چندین بار رفت و برگشت بین سفارت آمریکا در تهران و استانداری خراسان، سرانجام به واشنگتن فرستادند تا به‌عنوان اموال دولت آمریکا حراج شود. (ویلیام سالیوان، *مأموریت در ایران*، ص ۵-۶۴).

۱۶ محمد بهمن‌بیگی، رئیس پیشین تعلیمات عشایری، *به‌اجاق قسم* (انتشارات نوید، شیراز، ۱۳)، ص ۲۵۳.

واقعیات تاریخی هرچه باشد، به تجربه می‌بینیم که نه فصلی از یک کتاب، بلکه ده کتاب کامل هم اگر در ممسّنی و بویراحمد در ذمّ اهالی شیراز یا تهران منتشر شود کسی از آنان خم به ابرو نخواهد آورد. حتی ممکن است چنین مطالبی را مفرّح قلمداد کنند. برخورد دو فرهنگ، یا دو خرده‌فرهنگ، پیش از هر چیز تابع قوانین برخورد دو جرم است: جرم سنگین کمتر از جرم سبک از چنین برخوردی تأثیر می‌پذیرد. عدالت و انصاف موضوعی ثانوی است. در حال، گله آن معلم قدیمی‌عشایر شاید بیشتر از این رو باشد که گذشته‌ها گذشته است و با تجدید خاطرۀ قتل و غارت‌های روزگار ماضی سیمای مردمان امروزی را بد جلوه ندهیم؛ امروزیان پاسخگوی اعمال پدران‌شان نیستند و حالا که ایلیاتی‌ها هم متمدن شده‌اند، بگذارید مناقشات درون‌فرهنگی فراموش شود. گویی با نوعی اتفاق‌نظر عمومی، صلاح را در این دیده‌اند که کدورت‌های قدیمی بین خرده‌فرهنگ‌ها جای خود را به تأکید بر کدورت‌های قدیمی با فرهنگهای بیگانه بدهد. در فصل ششم، اسطوره کودتای ۲۸ مرداد را از این دیدگاه بررسی خواهیم کرد.

پایان فصل چهارم

فصل پنجم: اصلاحات دینی به‌عنوان مبحثی درون‌فرهنگی